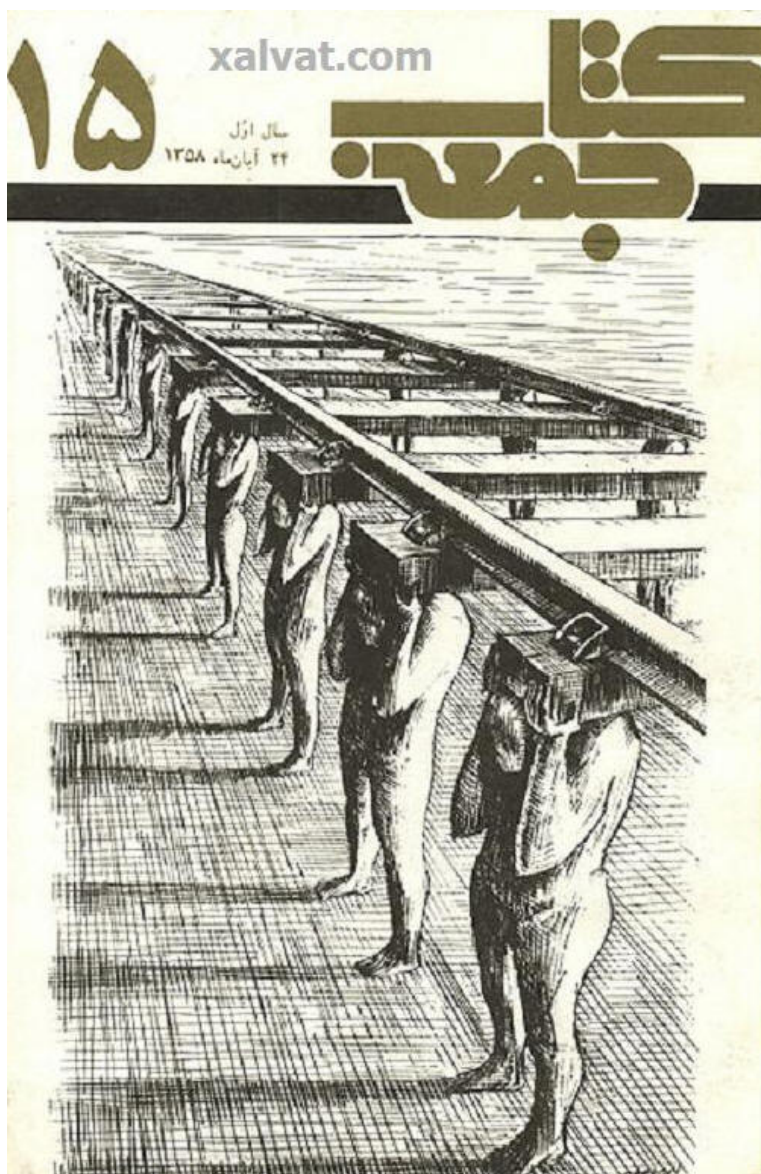




780

بهرام مقدادی : نوشته های سیاسی کافکا



کتابخانه

سال اول
۲۴ آبان‌ماه ۱۳۵۸

۱۵

xalvat.com

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران" irPress.org

	عکس و عکس
• مرماه، تکنولوژی و توسعه هتری سگدات	
• ترجمه و نقلیه‌ی ابراهیم شماری پانزده‌شده‌ی روزانه چه گوارا	۹۰۴
• ترجمه م. معلم	۱۱۰
• ایرانه شمالی مشکل فاروق	۱۰۹
• ترجمه و الهادی	۱۲۱
• تاریخ و پراکنش اجسامی زان شتر	
• ترجمه خسرو شاکری	۱۲۵
• نقد و بررسی ترجمه یان کتاب اصحیح	۱۵۰
• نصرت کریمی و صورتک‌هایش غلامحسین ساندی	۱۵۰
	مقالات و مقالات
	• شورا‌های شهر محمد مختاری
	• نوشته‌های سیاسی کانیکا
	• بهرام مقدادی
	• رومن و ولان (۲)
	• محمد قاسمی
	• اعلی‌ای رمان‌نویس در ایران (۳)
	• م. ع. سیانلو
	قصه
• مرگ بزده‌گرد نعمت‌نعمه‌ی از بهرام بهشتی	۱۲

طرح روی جلد: از کاردون

تزیین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

xalvat.com

به عنوان سپاس از يك دوست خوب و همكار گوشا و هنرمند تذكار اين نكته را لازم مي دانيم كه امور تنظيم و تزيين صفحات مجله را از ابتدا تا شماره ۱۲ عليرضا امينبهد متعهد بوده است. عليرضا كه كارهاي خود را با نقش عبتكي امضا مي كرد و به خصوص طرح بسيار گويابا دلشدين روي جلد شماره دوازده (به مناسبت شبهاي كانون نويستدگان) نمونه روشني از كارهاي اوست كار بسيار سنگين تنظيم و تزيين كتاب جمعه را يك ته برعهده داشت. سپاس يكايك همكاران ما نثار اوست.



هفته نامه سياست و هنر

سردبير: احمد شاملو

با همكاري شوراي نويستدگان

مكاتبات با صندوق پستي ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز بخش: تلفن ۸۲۸۸۳۲ (تهران)

مطالب وسپده به هيچ عنواني قابل استرداد نيست. شوراي ديبران در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

بهاي اشتراك

براي ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ريال

براي ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ريال

براي ۲۵ شماره در اروپا ۲۲۵۰ ريال

براي ۲۵ شماره در آمريكا ۴۰۰۰ ريال

كه قبلاً دو بابت مي شود

خواستاران اشتراك مي توانند مبلغ لازم را از زوديك ترين شعبه هر يك از بانكها به حساب شماره ۴۲۰ بانك سپه (شعبه انو بانك يا تنگاه) واريز كنند ورسيد آن را به ضميمه نشاني خود و با قيد اين كه مجله را از چه شماره اي مي خواهند به نشاني پستي «كتاب جمعه» بفرستند.

شماره هاي گذشته هفته نامه را مي توانيد از كتابفروشي هاي مقابل دانشگاه تهران تهيه كيد.

بها ۱۰۰ ريال



نوشته‌های
سیاسی
کافکا

بهرام مقزادی

xalvat.com

۶۰



فرانتس کافکا به این دلیل که از لحاظ زبانی، فرهنگی و دینی در زادگاهش شهر پراگ احساس بیگانگی و غربت می‌کرد هیچگاه نتوانست در زندگی خود عملاً عضو فعال گروهی یا دسته خاص سیاسی باشد، چنان که می‌بینیم با وجود این که کافکا به سوسیالیسم علاقه‌مند بود و آشنائی او با روش‌های دیالکتیکی سوسیالیسم در برخی از آثارش چون امریکا، گروه محکومین و دیوار چین مشاهده می‌شود ولی عملاً در هیچ یک از این دسته‌ها فعالیت نداشت چنان‌که فرانتس با هر در این مورد می‌نویسد:

... او در جلسات انتخابات شرکت می‌کرد و به سخنرانی‌های دموکرات‌ها، سوسیالیست‌ها و اعضای حزب سوسیالیست ملی گوش می‌داد. اگر چه هیچگاه در دستگاه‌های سیاسی فعالیت نمی‌کرد ولی در جلسات حزب همیشه با دقت گوش فرا می‌داد. حتی در جلسات «باشگاه جوانان» هم شرکت می‌کرد. نویسندگان یک هم اعضای این دسته آناارنیستی بودند... که در سال ۱۹۱۰ فرماندار پراگ آنرا منحل کرد، چون به عقیده او علت این گروه‌آنی‌ها «تشرع‌نهادنش و سایر عقاید مضر برای حکومت بوده»^{۴۰}

آشنائی کافکا با سوسیالیسم از دوران دبیرستان آغاز شد. یکی از همکلاسان او به نام هوگو برگمن^{۴۱} می‌گوید که کافکا از شانزده سالگی گرایش‌های سیاسی خود را با زدن میخک قرمز به پشه‌اش نشان می‌داده است، و میخک قرمز آن زمان نشانهٔ همبستگی یا سوسیالیسم بود.^{۴۲}

با توجه به این نکته که بسیاری از منتقدان تأثیر فرهنگ چکسلواکی را در آثار کافکا نادیده گرفته‌اند باید از یاد نبرد که ملت چکسلواک مدت سه قرن در نتیجهٔ جنگ معروف به کوه سفید^{۴۳} از هشتم نوامبر ۱۶۲۰ زیر تسلط خاندان هابسبورگ (یعنی همان اطریشی‌ها) درآمد. از خصوصیات این خاندان می‌توان دیکتاتوری، استعمار، دیوان سالاری، ارتجاعی بودن، فئودالیسم و مذهبی بودن (کاتولیک) را نام برد. آن‌ها مردمی بودند جاه‌طلب و قدرت پرست، چنان‌که بیسمارک در این باره گفته بود هر کس فرمانروای پوهم باشد، فرمانروای اروپا هم هست.

اطریشی‌ها نه تنها مذهب کاتولیک را بلکه زبان خود، یعنی زبان آلمانی را هم به مردم چکسلواک تحمیل کرده بودند. در طی این مدت کاتولیک‌ها دانشگاه پراگ و اکثر دبیرستان‌های چکسلواکی را

اداره می‌کردند ولی چک‌ها در مقابل این سلسله استعمارگر اطریشی کوشش می‌کردند زبان و ادبیات و فرهنگ خود را حفظ کنند و همیشه در راه سلسله زدانی زبان و فرهنگ این استعمارگران نبرد می‌کردند. چنان که در داستان گروه محکومین می‌خوانیم که محکوم زبان افسر را نمی‌فهمد چون افسر فرانسوی حرف می‌زد. پس به‌طور کلی می‌توان چنین نتیجه گرفت که کافکا دو این داستان می‌خواسته است استعمار قوم ظالم بر قوم مظلوم را تشریح کند. و قوم استعمارگر در زمان کافکا، می‌تواند از طرفی هم اشاره به امپراطوری اطریشی باشد که ملت چکسلواک را استعمار کرده بود.

در این باره گیت فلورس چنین می‌توبسد:

«امپراتوری بوهیم که پس از سه قرن قیومت هابسبورگ‌ها، در سال ۱۹۱۸ چکسلواکی نامیده شد بزرگ‌ترین گائون کشمکش‌های آلمانی‌ها و چک‌ها بود. کافکا، مانند جویس در اقلیت بود ولی عمیقاً احساسات ملی داشت. در حالی که خود او به‌زبان ملتی که کشورش را استعمار کرده بود می‌نوشت. کافکا با جنبش‌های مقاومت چک‌ها علیه رژیم استعماری هم‌دردی می‌کرد. [یعنی جنبش‌هایی] که پیش از جنگ جهانی اول می‌گوشیدند تا حکومت مستقل داخلی به‌وجود آورده خود را از امپراتوری اطریشی جدا کنند کافکا، اگرچه ظاهراً فعالیت سیاسی نداشت. اما با فرا گرفتن زبان و ادبیات چک و شرکت در جلسات توده‌های چک از خود هم‌دردی نشان می‌داد.»

xalvat.com

فساد اجتماعی زمان کافکا در برخی از آثار او مشهود است. در قصه محاکمه فساد دادگاه، نشانه فساد جامعه با فساد دستگاه حکومتی است. در قصر هم فساد اعمال حکومت، چون هرزگی و اجبار زنان و دختران دهکده به ایجاد روابط جنسی با آنان و به‌طور کلی پایتد نبودن «عمال قصر» به اصول اخلاقی و داشتن نظام اشرافی و دیوانسالاری، حاکی از وجود فساد در دستگاه حکومتی زمان کافکا است. در هر دو قصه پیام کافکا این است که چنین نظام فاسدی باید سرنگون شود. یعنی محکمه «محاکمه» و قصر در داستان «قصر» باید برچیده شود. اگر انسان‌ها نظام فاسد را دیگرگون نکنند خود نابود خواهند شد. چنان که در محاکمه و قصر می‌بینیم چه گونه فرمانان این دو قصه سرانجام نابود می‌شوند.

بررسی قصه‌نی از کافکا به‌نام امریکا (سال ۱۹۱۲) نشان می‌دهد که این نویسنده اگرچه ظاهراً درون گرا بوده اما باز تا حدودی هم گرایش‌های



اجتماعی داشته است چنان که در این قصه هم هدف اصلی کافکا انتقاد از جامعه سرمایه‌داری امریکا است که شخصیت فرد را در يك وقايت نا انسانی سوداگرانه نابود می‌کند. کافکا در این کتاب از اختلافات طبقاتی جامعه سرمایه‌داری امریکا انتقاد می‌کند. در این کتاب اختلاف شدید میان نوع زندگی سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه‌های صنعتی و طبقه کارگر به روشنی نشان داده شده است. ماشینی شدن زندگی و استحاله فرد در جامعه بورژوازی مورد انتقاد قرار می‌گیرد. به همان گونه که مردمان ابتدائی قربانی طبیعت بودند، انسان معاصر هم قربانی اجتماعی است که ناچار باید در آن زندگی کند. هر کسی در هر اجتماعی که زندگی می‌کند ناگزیر باید به همان راهی برود که برایش معین کرده‌اند. انسان در نظام سرمایه‌داری چون مهره‌ای قابل تعویض است به نحوی که می‌توان در صورت کمبود فوراً جانشینی برایش پیدا کرد، چنان که می‌بینیم به محض این که «کارل رسمان»، قهرمان اصلی این قصه، برای چند لحظه محل خدمتش را در هتل ترک می‌کند فوراً شغلش را از دست می‌دهد. در زندگی سازمان‌یافته اجتماع هیچ کس از خود اراده‌ای ندارد و فرد در این دستگاه عظیم عنصری است تابع و مطیع. هر فرد در میان دلدانه‌های جرخ بزرگ اجتماع، که گردش آن فراسوی نیروی فرد است، نا توان و خوار است. در قصه امریکای کشف‌کنش میان زندگی «فردی» و «اجتماعی» نشان داده شده است. هر انسانی که در جامعه بورژوازی زندگی می‌کند ناچار است زندگی «فردی» و «خصوصی» خود را فدا کند تا هم‌رنگ جماعت شود. هر کسی به نحوی قربانی نظام اجتماعی می‌شود، و در اینجا داستان مسخ به یادمان می‌آید که در آن انسانی برای این که از همه این فشارها آزاد شود به سوسک تبدیل می‌شود. حتی عمومی کارل هم که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی در صدر جامعه قرار دارد همیشه نگران وضع خود است نا آنجائی که حتی برادرزاده خود را به این دلیل که نخواسته است هم‌رنگ جماعت شود از خود می‌راند.

خالوات.com

برای این که قصه امریکا را بهتر درک کنیم باید اطلاعاتی از علاقه کافکا به سوسیالیسم و شرکت او در محافل سیاسی زمان خود چون «باشگاه جوانان» پراگ، که قبلاً به آن اشاره شد، داشته باشیم. کافکا در سال‌های جوانی و هنگام دانشجویی به جنبش‌های سوسیالیستی گرایش‌هایی داشت و اگرچه رسماً وارد هیچ حزب و دسته‌ای نشد، ولی با رژیم‌های استعماری مخالفت می‌ورزید. قصه امریکا درباره بی‌عدالتی‌هایی است که در جامعه

سرمایه‌داری امریکا وجود دارد. با توجه به این نکته که کافکا زمانی این قصه را نوشت که گرایش‌های سوسیالیستی داشت، فصل آخر این کتاب را، که در آن «کارل رسمان» به‌رستگاری معهود می‌رسد، باید همان مدینه فاضله یا ناکجا آبادی پنداشت که سوسیالیست‌ها به آن اعتقاد دارند.

امریکا که در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به علت تبلیغات فراوان سرزمین معهود قلمداد شده بود در این کتاب تبدیل به دوزخی می‌شود که در آنجا حتی مجسمه آزادیش هم به جای مشعل شمشیر خشونت و رقابت‌های سرمایه‌داری در دست دارد. امریکائی که در این کتاب معرفی می‌شود همان بهشت گمشده یا امریکائی است که در آن نمی‌شود زندگی کرد. در این مورد «مارتین گرین برگ» چنین می‌نویسد:

آن امریکائی واقعی که کارل رسمان خود را در آن رها شده می‌یابد امریکائی است که با «کوشش‌های بی‌پرده» نابود شده و به هیچ وجه از دنیای قدیم [اروپا] سعادتمندتر نیست. آن امریکا يك امریکای سرمایه‌داری است که میان تروتمندان و لخرج که در کاخ‌ها و هتل‌های بزرگ زندگی می‌کنند و تهی‌دستان و زنجیر که در اتاق‌های اجاره‌اش روی هم چیده‌اند اختلاف فاحشی وجود دارد.^(۱۰)

«گوستاویاتوش» در کتاب گفتگو با کافکا نقل می‌کند روزی کتابی شامل طرح‌هایی از «گئورگه گروس» را که در آن سرمایه‌داری به‌صورت مردی فربه نقاشی شده بود که روی پول‌های فقرا نشسته است به کافکا نشان می‌دهد. کافکا پس از مشاهده آن تصویر به «یاتوش» چنین می‌گوید:

... مرد چاقی که کلاه سیلندر به سر دارد، برگرفته فقرا سوال است. این درست است، اما مرد چاق یعنی سرمایه‌داری و این دیگر چندان درست نیست. مرد چاق در چاوجوب نظامی معین به فقرا زور می‌گوید. ولی خود او آن نظام نیست. بر این نظام، حتی حاکم هم نیست. به عکس: مرد چاق هم گرفتار زنجیرهایی است که البته آن را در تصویر نشان نداده‌اند، این تصویر کامل نیست پس خوب نیست. سرمایه‌داری نظامی است از وابستگی‌هایی که از درون به بیرون، از بیرون به درون، از بالا به پایین و از پایین به بالا در ارتباطند. همه چیزها بهم وابسته‌اند. چیزها همه در زنجیرند. سرمایه‌داری یکی از حالات جهان روان است.^(۱۱)

تأثر هوایی آزاد یا تأثر طبیعی اکلاهما تنها جایی است که «کارل رسمان» به آن پناه می‌آورد. در آخرین فصل کتاب «کاؤل» را می‌بینیم که پس از خواندن يك آگهی، به این مضمون که هر کسی می‌تواند در این تأثر کار کند تصمیم می‌گیرد در آنجا کاری برای خود پیدا کند. این تأثر مانند بهشتی است



که «کارل» پس از شکنجه‌های فراوان در زندگی اجتماع بورژوازی امریکا سرانجام در آنجا به‌رستگاری معهود می‌رسد. تأثیر طبیعی اکلاهما با جهان سوداگرانه سرمایه‌داری امریکا فرق دارد و اصلاً يك سرزمین خیالی و سوررئالیستی و پرورده‌جان «کارل رسمان» یا کافکا است. در این تأثیر تنها هنرمندان حرفه‌نی را نمی‌پذیرد بل هر کسی حتی اگر سیاه یا سفید و یا به‌نحوی دیگر مطرود جامعه هم باشد در آن پذیرفته می‌شود. به‌همین دلیل «کارل» در آنجا هویت واقعی خود را ابراز نمی‌کند. بنابراین تأثیر طبیعی اکلاهما نه تنها از نظام سرمایه‌داری، بل از تمام قوانین و مقرراتی که فرد را در اجتماع اسیر خود می‌کند به‌دور است. در این محل آزادی کامل حکمفرماست و همه مردم یکسان در آن زندگی می‌کنند. در این جا کافکا تصور خود را از جامعه آرمانی ارانه داده است؛ جامعه‌نی که در آن رقابت نیست و هر انسان به‌نسبت توانایی خود نقشی در آن دارد و از حداقل زندگی مرفه برخوردار است.

salvat.com

در داستان کوتاه گروه محکومین (۱۹۱۴) تأثیر جنگ جهانی اول و وحشتی که این جنگ در جهان ایجاد کرده بود به‌خوبی مشهود است. کافکا در نامه‌نی که در یازدهم اکتبر ۱۹۱۶ به‌تاشر «کرت ولف» نوشت در مورد قصه «گروه محکومین» می‌نویسد که این قصه پازتابی است از اوضاع و احوال دردناک و وحشت‌آوری که در زمان او وجود داشته است. پس وحشتی که در این قصه دیده می‌شود نمایانگر وحشتی است که کافکا از زمان خود داشت. در این داستان کافکا نشان می‌دهد که چگونه در جنگ جهانی اول همه چیز حتی مرگ هم جنبه ماشینی پیدا کرده و انسانیت پاك از میان رفته است. زمانی که کافکا «گروه محکومین» را می‌نوشت نه تنها جنگ جهانی اول بلکه استعمار کشورهای افریقائی به‌دست اروپائیان نیز مسأله روز شده بود. مثلاً مستعمرات فرانسه در گینه زبان‌زد خاص و عام بود و حتی اندیشه نوبسنده‌نی درون‌گرا، چون کافکا را هم به‌خود مشغول داشته بود.

در این داستان سیاسی، که گویا شخصیت برجسته‌نی از يك کشور بی‌طرف باشد، به‌روش اجرای قانون و کشتن توأم با شکنجه محکومان اعتراض می‌کند. کافکا در این داستان درباره این مرد می‌نویسد: «او نه از ساکنین جزیره محکومین بود و نه تابع دولتی که این جزیره بدان تعلق داشت.»^{۱۱۱} افسر که مأمور شکنجه است از این که می‌باید سیاح فرمانده جدید را وادارد که این روش اجرای قانون را منسوخ کند تصمیم می‌گیرد خود زیر ماشین اعدام

افکنده ایعانش را به‌دستگاه ثابت کند. او محکوم را از روی ماشین شکنجه بلند می‌کند و جمله «وظیفه‌شناس باش» را به‌ماشین می‌دهد که روی بدنش خالکوبی کند. اما هنگامی که زیر دستگاه می‌رود، ماشین که ظاهراً بدون سر و صدا کار می‌کرده، ناگهان بدن انسر را در مقابل چشمان وحشت‌زدهٔ سیاح سوراخ می‌کند.

xalvat.com

با توجه به‌اوضاع و احوال سیاسی اروپا در سالی که این داستان نوشته شد (اکتبر ۱۹۱۴) می‌توان گفت محل وقوع این داستان يك کشور افریقائی (شاید الجزایر) است که در کنار دریا واقع شده است. اشاره‌هایی که به «ماهی» و «صندلی حصیری» می‌شود مبین این نکته است. از طرف دیگر محکوم، که حتی به‌او اجازه نمی‌دهند از خود دفاع کند، مظهر ملت استعمار زده‌ئی است که موجودپنش را از دست داده است: «... حالت محکوم وی را چنان زبون و رام نشان می‌داد که هر کسی می‌دانست که می‌توان از او در سرانسیب‌های اطراف رها کرد و هنگام شروع اعدام، زن سوتی کافی است تا وی مانند سگی به‌پیش پشاید. ۱۷۱۱» محل وقوع داستان يك منطقهٔ گرمسیری است (افریقا) ولی انسر از کشورهای سردسیر استعمارگر اروپا می‌آید و این از لباس پوشیدنش کاملاً پیداست. چنان که سیاح دربارهٔ لباس‌های افسر می‌گوید «این لباس‌ها برای جاهای گرمسیر بسیار کلفت است. ۱۷۱۱» و افسر در جواب می‌گوید: «ولی این لباس‌ها مظهر میهن ما است. ما نمی‌خواهیم بیوند با میهن‌مان را از دست بدهیم. ۱۷۱۱» کافکا در این داستان چندین بار اشاره به‌گرمی طاقت‌فرسای هوای آن منطقه می‌کند: «... آفتاب در این دره بی‌سایبان با شدت زیاد می‌تابید و به‌دشواری می‌شد وقت خود را تمرکز داد. ۱۷۱۱»

افسر از فرماندهٔ سابق که مظهر قدرت بود دستور می‌گرفت. بنابراین فرماندهٔ سابق می‌تواند کنایه از مقام یا مقاماتی باشد که فرمان آن‌ها برای استعمار به‌دست افسر، که همان نمایندهٔ آن‌ها باشد، اجرا می‌شود. فرماندهٔ سابق مجری اصلی نقشهٔ استعمارگراند در کشور استعمارزده است، به‌نعوی که افسر اقرار می‌کند که سازمان همهٔ سرزمین محکومین اثر اوست. ۱۷۱۱

جانشین فرماندهٔ سابق می‌تواند کنایه از رهبری باشد که از طرف مردم کشور استعمار زده برگزیده شده است ولی کاری از دست او ساخته نیست چون «... اگر هزار نقشهٔ نو در سر داشته باشد نخواهد توانست، دست کم تا چندین سال دیگر، در نظام پیشین تغییری بدهد. ۱۷۱۱» وجود زن‌ها در دربار او



می‌تواند اشاره به این نکته باشد که او رهبر يك کشور مسلمان است که برای خود حرمسرا ساخته است.

خالvat.com

از طرف دیگر اختلاف میان زبان افسر و محکوم مبین این است که هر يك متعلق به کشوری جداگانه‌اند. «... افسر به فرانسه حرف می‌زد و بی‌شک سرباز و محکوم هیچ کدامشان این زبان را نمی‌فهمیدند.»^(۱۳۸) پس می‌توان گفت که محکوم متعلق به یکی از مستعمرات افریقائی فرانسه است. چنان که «لیان پاد کرده»^(۱۳۹) محکوم می‌تواند دلیل خوبی بر افریقائی بودن او باشد.

فرمانده جدید اگرچه به‌ظاهر عمال استعمارگر را پذیرفته است ولی در باطن می‌خواهد همه امکانات آن‌ها را از دستشان بگیرد، برای این که افسر دوباره‌اش می‌گوید «... راست است که فرمانده جدید نشان داده است که بسیار میل دارد در امور قضائی من دخالت کند ولی من نا حال توانستم دستش را کوتاه نگاهدارم و امیدوارم بعدها هم بتوانم چنین کنم.»^(۱۴۰) فرمانده جدید هم تصمیم دارد افسر را در «... معرض قضاوت شما [سیاح] که قضاوت يك فرد برجسته خارجی است قرار دهد.»^(۱۴۱) زیرا جرأت ندارد علناً با او مخالفت کند.

سیاح امیدوار است که «... فرمانده جدید بی‌شک، ولی به‌کندی در آنجا روش تازه‌نی برقرار خواهد کرد و این روش تازه را فکر کوتاه افسر نمی‌توانست بپذیرد.»^(۱۴۲) فرمانده جدید مخالف ماشین اعدام است و بودجه آن را محدود کرده است. در زمان فرمانده سابق تمام لوازم بدکی ماشین در انباری و در اختیار افسر بود ولی حالا اگر تسمه‌نی پاره شود افسر باید آن را به‌عنوان مدرک نشان بدهد و تازه پس از ده روز آن را به‌او تحویل می‌دهند. «... آن هم از پست‌ترین جنس‌هاست و چندان به‌درد نمی‌خورد.»^(۱۴۳)

در سرزمین محکومین هنوز مردم به آن درجه از استعمار نرسیده‌اند که دیگر نتوانند مبارزه کنند. به‌علت همین مبارزات است که عمال استعمارگر نیروی خود را کم‌کم از دست داده‌اند و دیگر نمی‌توانند مانند گذشته در نهایت بی‌رحمی با مردم رفتار کنند، چنان که افسر اقرار می‌کند: «... امروز دیگر ماشین آن توانائی را ندارد که ناله چنان سختی از محکوم به‌دور آورد که نم‌د نتواند آنرا خفه کند.»^(۱۴۴) بر ضد روش بی‌رحمانه افسر هم اقداماتی در جریان است چنان که خود او در مورد وضع خود می‌گوید «... تا کنون جلسه‌های بسیاری در ستاد فرماندهی تشکیل شده است که مرا برای شرکت در مذاکرات آن‌ها دعوت نکرده‌اند.»^(۱۴۵)

ماشین را می‌توان کنایه از حکومت دانست که بدست استعمارگران افتاد و اوامر ظالمانه آنها را اجرا می‌کند. اما همیشه اشکالی در کار ماشین وجود دارد و افراد انقلابی که خواه تاخوای در این دستگاه وجود دارند مشکلاتی در کار ماشین ایجاد می‌کنند. افسر که نماینده کشور استعمارگر است به‌محض مشاهده افراد نامطمئن آنها را برکنار می‌کند. (چنان که در داستان می‌خوانیم افسر فوراً فتوحات فرسوده را تعویض می‌کند؛ با وجود همه این کوشش‌ها باز یکی از چرخ‌های دستگاه «خیرخیر» می‌کند. xalvat.com با دیگرگون شدن اوضاع، هنگامی که افسر در مقابل قضاوت سیاح خود را به‌ی عدالتی محکوم می‌کند و با انداختن خود به‌زیر ماشین می‌خواهد ایمانی را که نسبت به فرمانده سابق و ماشین شکنجه‌اش دارد ثابت کند. آنگاه می‌بینیم که دستگاه درست کار می‌کند چون زمان مرگ او و تمام عواملی که مظهر او هستند فرا رسیده است. «... سیاح لحظه‌ی پیش از آن که به‌یاد آورد که یکی از چرخ‌های خالکوب می‌باید خرخر کند خشکش زده بود. همه کارها در آرامش و سکوت می‌گذشت و کم‌ترین اصطکاک شنیده نمی‌شد.»^{۱۲۸} چرخ‌های ماشین، که به‌طور کلی نمایانگر دست نشانده‌های دولت استعمارگر است، به‌محض از پا درآمدن رهبرشان از دستگاه دولتی اخراج می‌شوند. «... سپس چرخ بالاتر آمد و دودم تمام آن پیدا شد. پنداشتی نیروی بزرگی خالکوب را چنان فشرده است که دیگر برای این چرخ جانی باقی نمانده است.»^{۱۲۹} تعداد این چرخ‌ها بسیار زیاد است و نشان دهنده این نکته است که استعمارگران تا چه حد در دستگاه حکومتی نفوذ کرده‌اند:

... مقداری چرخ‌های بزرگ و کوچک و غده‌ی چرخ‌های دیگر که تقریباً با چشم دیده نمی‌شدند به‌دنبال این چرخ در حرکت بودند. سرنوشت همه این چرخ‌ها یکسان بود. همیشه چنین گمان می‌رفت که دیگر این‌ها خالکوب باید کاملاً از چرخ نهی شده باشد. ولی باز یک دسته دیگر چرخ ظاهر می‌شد که به‌خصوص از دسته‌های پیشین آنبوه‌تر بود. این چرخ‌ها بلند می‌شدند، بر زمین می‌افتادند، روی شن می‌گشتند و بی‌حرکت می‌ماندند.^{۱۳۰}

در آخر داستان اشاره‌ی به مردم فقیر استعمارشده ساکن جزیره محکومین می‌شود که در طی سالیان دراز از هستی ساقط شده‌اند: «... گرد این میزها مشتری‌بانی دیده می‌شدند که از کارگران بندو بودند. اشخاصی قوی پاریش‌های کوتاه مشک‌ی درخشان. هیچ کدامشان کت پهن نداشتند و پیراهن‌شان باوه پاره بود. مردمی بودند تهی دست که به‌فروتنی خو کرده بودند.»^{۱۳۱}



سرانجام می‌بینیم که سرباز و محکوم ترجیح می‌دهند که همراه سیاح از کشور خود خارج شوند زیرا دیگر امیدی به ماندن ندارند. آن‌ها دیگر این حقیقت را به‌خوبی درک کرده‌اند که حتی تنها امیدشان، یعنی فرمانده جدید، هم در مقابل نیروی عظیم استعمارگر عاجز است و برای ملت دردمند خود کاری نمی‌تواند انجام دهد. آن‌ها خوب فهمیده‌اند که هیچگاه نخواهند توانست يك حکومت واقعاً ملی داشته باشند؛ پس بهتر است که چلای وطن کنند.

salvat.com

کافکا در یکی دیگر از آثارش نیز درگیری‌های خود را با مسائل اجتماعی زمان نشان می‌دهد. نام این نوشته دیوار چین (۱۹۱۸) است، اما آن را داستان نمی‌توان گفت چون بیش‌تر به‌مقاله می‌ماند تا به‌داستان. مضمون اصلی آن بودن ارتباط میان مردم چین و امپراتورشان در بکن است. گویند داستان یا نویسنده مقاله نمی‌داند چرا دیوار را قطعه قطعه ساخته‌اند و فقط چنین می‌انگارد که دلیل این کار شاید این بوده، که به‌علت طولانی بودن دیواره مردم از ساختن مداوم آن دلسرد نشوند. او می‌داند که مردم چین در جهل فرو رفته‌اند ولی چون به‌وضع خود خو کرده‌اند دم نمی‌زنند. مثلاً گمان می‌کنند امپراتوراتی که سال‌ها پیش مرده‌اند هنوز هم زنده‌اند ولی حقیقت این است که آن‌ها در اصل امپراطوری نداشته‌اند.

اگر بخواهیم این نوشته را از دیدگاه اجتماعی بررسی کنیم می‌بینیم که امپراتوری چین کنایه‌نی است از امپراتوری اطریش که مردم چکسلواک را استثمار کرده بود و خود امپراتور در این نوشته باید اشاره‌نی به «فرانتس جوزف» اول، بزرگ خاندان هابسبورگ باشد. در اینجا نباید فراموش کرد که «دیوار چین» را کافکا در سال ۱۹۱۸ نوشت یعنی فقط شش سال پیش از مرگش و درست در همان سالی که دست امپراتوری اطریش از چکسلواکی کوتاه شد و جمهوری چکسلواکی استقلال یافت. در این داستان کافکا از امپراتوری اطریش چنین انتقاد می‌کند:

... درست است که مسئولیت اساسی این امر به‌عهده حکومت است که در قدیم‌ترین امپراتوری‌های جهان هنوز نتوانسته است با این که نخواست است تأسیسات امپراتوری را با چنان روش دقیق و صحیحی توسعه دهد که آثار و اعمال آن مستقیماً و لاینقطع در دورترین سرحدات کشور منتشر شود...

ملت چکسلواک که در نتیجه جنگ‌های سی ساله استقلال سیاسی خود را

از دست داده بود. همیشه برای بازیافتن آن تلاش می‌کرد. در قرن نوزدهم کوشش‌های زیادی شده بود که تسلط حکومت ارتجاعی خانواده هابسبورگ را بر ملت چکسلواکی از میان بردارند. به این منظور اقدامات زیادی در خارج از چکسلواکی می‌شد و سردسته کسانی که این اقدامات را می‌کردند شخصی بود به نام «توماس ماساریک»^{۱۱۸} که مخالف سرسخت دولت مستبد و استعمارگر اطریش بود. در چهاردهم نوامبر ۱۹۱۵ بیانه‌ی به امضای «ماساریک» در امریکا انتشار یافت. این نخستین بار بود که چک‌ها برای رسیدن به آزادی در خارج از کشور بر ضد حکومت استعماری اطریش فعالیت می‌کردند. سرانجام در بیست و نهم ماه مه ۱۹۱۸ ملت چکسلواکی به آزادی دیرین خود رسید زیرا امریکا پشتیبانی خود را از مبارزات آنان علیه رژیم استعماری اطریش اعلام داشت. نخستین کشوری که چکسلواکی را به رسمیت شناخت فرانسه بود. در بیست و نهم ژوئن ۱۹۱۸، در نهم اوت همان سال بریتانیا چکسلواکی را به عنوان یک کشور متحد به رسمیت شناخت، یعنی چون کشوری که ارتش آن بر ضد نفوذ اطریش، مجارستان و آلمان دو حال مبارزه بود، و در سوم سپتامبر همان سال امریکا هم چکسلواکی را به رسمیت شناخت و سرانجام ملت چکسلواک توانست از یوغ استعمار اطریش آزاد شود.

کافکا در «دیوار چین» از بدخواهی امپراتور و از شورش‌هایی سخن می‌گوید که بر ضد امپراتور و دستگاه او به پا می‌شده است. از طرف دیگر او دیوار چین را مستخره می‌کند که نه به خاطر مردم بلکه فقط برای ارضای خودخواهی امپراتوران جاه‌طلب ساخته شده است. البته دیوار برای حفظ مردم از آسیب‌ها ساخته نشده است زیرا به صورت قطعه قطعه ساخته شده و از لابلای آن اقوام مهاجم ممکن است به مردم چین حمله کنند.

... به همین دلیل اگر ناظر بی‌طرفی این موضوع را بررسی کند می‌بیند که بلندپایگان اگر واقعاً علاقمند بودند، می‌توانستند بر مشکلاتی هم که مانع انجام روش ساختمان یکپارچه و پیوسته دیوار می‌شود، پیروز شوند. بنابراین دیگر چیزی باقی نمی‌ماند جز این نتیجه که بلندپایگان عمداً روش ساختمان قطعه قطعه را انتخاب کرده بودند. ولی از طرف دیگر ساختمان قطعه قطعه یک چیز ساختگی و تلافی و بنابراین نامناسب بود. پس می‌توان به این نتیجه رسید که بلندپایگان خواهان یک چیز نامناسب بوده‌اند، و این واقعاً نتیجه شگفت‌آوری است.^{۱۱۹}

بنابراین مردم باید به خاطر دیواری که هیچ حفاظی را برای آن‌ها تضمین نمی‌کند زنان و کودکان، پدران و مادران و دیگر عزیزان خود را رها کنند و



به فرمان امپراتور به دور دست‌ترین نقاط چین بروند. اما امپراتور توجهی به پدیده‌های مردم ندارد بلکه غرق در اندیشه‌های جاه‌طلبانه خویش است. امپراتور برای این که مردم حاضر شوند در ساختن دیوار همکاری کنند تبلیغات وسیعی را آغاز کرده است. تمام متافع طبیعی را صرف ساختن دیوار می‌کند و حتی برای پیش بردن منظور خود به دین هم متوسل می‌شود: ... [تا نظریین] جنگل‌هایی را می‌دیدند که برای ساختن دیوار بریده بودند. کوه‌هایی را مشاهده می‌کردند که به شکل نخته‌های سنگ برای دیوار حجاری کرده بودند. در مکان‌های مقدس نیایش‌هایی را می‌شنیدند که به آسمان بلند شده و مقدسین ضمن آنها برای تکمیل ساختمان دیوار دعا می‌کردند...

برای این که مردم دست از ساختن دیوار نکشند امپراتور بک دشمن خیالی از «اقوام شمالی» برای آنها نوازشیده است که تا آن زمان هیچ گاه به آنان حمله نکرده بود. او می‌خواهد مردم آنچنان سرگرم ساختن دیوار باشند که دیگر مجالی برای اندیشه به هیچ مسأله دیگری را نداشته باشند. تا خود بتواند به آسودگی فرمائروانی کند. او با شست و شوی اذهان عمومی به وسیله تبلیغات توانسته است نه تنها تمام خواسته‌های خود را بر مردم تحمیل کند بلکه آنها را به بیراهه هم کشانده است:

... ر فرهنگ پوشالی که در طی قرون آنچنان به‌زور بر اذهان عمومی تحمیل شده که دیگر نمی‌توان چیز دیگری را جایگزینش کرد. فرمان‌هایی که این فرهنگ را بر مردم تحمیل کرده اگر چه ظاهراً اعتبار همیشگی خود را از دست نداده است ولی همواره برای مردم دربه انبوهی از گمراهی مانده است.

سرانجام می‌بینیم که هیچ نوع رابطه‌ی میان امپراتور و مردم دیده نمی‌شود و به‌طور کلی نظام حکومتی آنها به‌نحوی است که نمی‌تواند بین امپراتور و مردم ارتباط برقرار کند چنان که در داستان هم می‌خوانیم که قاصد امپراتور هیچگاه نمی‌تواند پیام او را به مردم برساند:

امپراتور. چنان که روایت می‌کنند. برای تو، تنها برای تو. برای تو رعیت فلک‌زده. برای سابه ناچیزی که در برابر خورشید امپراتوری به دور دست‌ترین دور دست‌ها گریخته‌ای. درست برای تو [است] که امپراتور از بستر مرگ پیامی فرستاده است. قاصد را بر آن داشته تا کتاب سخنش زانو بزند و او پیام را در گوش قاصد نجوا کرده است. این پیام در نظرت چندان اهمیت داشته که قاصد را وادار کرده آن را دوباره در گوشش تکرار کند. و با تکان سر صحت گفته‌های او را تأیید کرده است. و در حضور همه شاهدان پیشمار

مرگش - نعم دیوارهایی را که به نحوی مانع بوده اند فرو می‌ریزند و بر پله‌های عربی و بلندی که سر به آسمان می‌برند بزرگان امپراتوری دایره وار ایستاده‌اند - در حضور همه آنان، قاصد واروانه کرده است. قاصد بی‌درنگ به راه افتاد؛ مردی است نیرومند و خشنوکی ناپذیر. گاهی دست راست و گاهی دست چپ را دواز می‌کند و به این ترتیب انبوه جمعیت را می‌شکافد؛ وقتی مقاومت می‌بیند، به نشان خودشیدی که بر سینه دارد اشاره می‌کند؛ شکی نیست که به آسانی پیش می‌رود. به سرعتی که از کسی جز او بر نمی‌آید. ولی انبوه مردم بسیار است؛ مسکن و مأوای نشان پایان نمی‌گیرد. اگر میدان باز می‌شد، سرداز می‌کرد و لایه طولی نمی‌گشتید که نو ضربه‌های جانپخش مشت‌هایش را بر در خانه‌ات می‌شیدی. اما تلاش‌هایش عبث است؛ هنوز در تالارهای دوری‌ترین کاخ در تفرلاست؛ هرگز به آن‌ها غالب نخواهد شد؛ و اگر دو این کار موفق شود فتحی نکرده است می‌باید تا پاتین پله‌ها در ننگاپو باشد؛ و اگر در این کار هم موفق شود فتحی نکرده است؛ حیانت‌ها را باید پشت سر بگذارد؛ و پس از حیاط‌ها کاخ دوم محیط بر کاخ اول را؛ و باز هم پله و بازهم حیاط؛ و باز کاخی دیگر؛ و به همین دوال هزارها سال تمام؛ گیریم که عاقبت از بیرونی‌ترین دروازه هم بگذرد اما هرگز چنین نخواهد شد. هرگز - تازه پانخت را در پیش دارد. مرکز جهان راه انباشته و آکنده از دره‌هایش، از اینجا هیچ کس به بیرون راه نخواهد برد. تا چه رسد به حامل پیام یک مرده - اما تو پشت پنجره‌ات بنشین و غروب که فرا رسد خواب پیام را می‌بینی»^{۱۳۸}

مرگ امپراتور می‌تواند اشاره‌ای به باستان پذیرفتن حکومت استعماری اطربشی‌ها باشد. چنان که در این بخش از «دیوار چین» دیده می‌شود. فاصله دوری که میان امپراتور مرده و مردم هست هرگز بی‌موده نخواهد شد. این مقام هولناک میان امپراتور و مردم، و نیز خفقتی که حکومت استعماری برای ملت دردمند چکسلواک ایجاد کرده، سرانجام کار را بدجائی می‌رساند که مردم را به طغیان وامی‌دارد:

... طبیعت انسان، که اساساً تغییرپذیر و مانند خاک بی‌ثبات است، نمی‌تواند خلفان را برای همیشه تحمل کند؛ اگر او را مقید کنند طولی نخواهد کشید که رشته‌های قید و بند را باره می‌کند تا همه چیز را، تمام قید و بندها و حتی خود را هم مانند دیواره، نابود کند»^{۱۳۹}

و چنان که بیش از این بدان اشاره شد سرانجام مردم، پس از این که به حالت طغیان رسیدند، شورش کردند و تمام قید و بندها را گسختند و ملت چکسلواک به پیروزی رسید و حکومت دیکتاتوری و استعماری اطربش را سرنگون کرد. کافکا که در زمان خود بدعالت وجود سانسور نمی‌توانست این



حقایق را می‌پرده بگوید آنها را به‌زبانی نمادین در سه اثر امریکا، «گروه محکومین» و «دیوار چین» بیان کرده است.

xalvat.com

زیرنویسها

1. Klub Mladych
2. Franz Baumer, FRANZ KAFKA, Trans. Abraham Farbstein (New York: Frederick Ungar Publishing Co., 1971), P. 62.
3. Hugo Bergman
4. Klaus Wagenbach, FRANZ KAFKA (Bern: Francke, 1958), P. 62.
5. Bila Hora
6. Kate Flores "Biographical Note," in, THE KAFKA PROBLEM, ed. Angel Flores, (New York: Gordian Press, 1975), P. 9.
7. Martin Greenberg, THE TERROR OF ART: KAFKA AND MODERN LITERATURE, (New York: Basic Books, Inc., 1968), P. 100.
8. George Grosz
9. گوستاو یانوش. گفتگو با کافکا. ترجمه فرامرز بهزاد (تهران: انتشارات خوارزمی ۱۳۵۲). ص ۱۹۹-۲۰۰.
10. Kurt Wolff
11. فرانتس کافکا. گروه محکومین. ترجمه حسن قائمیان. (تهران: انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۲). ص ۱۰۹.
12. همان. ص ۸۰.
13. همان. ص ۸۱.
14. همان.
15. همان. ص ۸۴.
16. همان. ص ۸۳.
17. همان.
18. همان. ص ۸۵.
19. همان. ص ۹۱.
20. همان. ص ۹۲-۹۳.
21. همان. ص ۱۱۸.
22. همان. ص ۹۶.
23. همان. ص ۱۰۹.
24. همان. ص ۱۱۵.
25. همان. ص ۱۱۴.
26. همان. ص ۱۴۱-۱۴۰.
27. همان. ص ۱۲۲.
28. همان.
29. همان. ص ۱۲۷.
30. Franz Kafka, METAMORPHOSIS AND OTHER STORIES, Trans. by Wills and Edwin Muir, (London: Penguin Books, 1973), P. 80.
31. Thomas G. Masaryk
32. Franz Kafka, METAMORPHOSIS AND OTHER STORIES, P. 72.
33. همان. ص ۷۰.
34. همان. ص ۷۵.
35. این بخش از «دیوار چین» که جداگانه در مجموعه پزشک دهکده آمده است برگردان خوب فرامرز بهزاد است. رجوع کنید به همین کتاب از انتشارات خوارزمی (تهران: ۱۳۵۶). ص ۲۷-۲۸.
36. Franz Kafka, METAMORPHOSIS AND OTHER STORIES, PP. 71-72.

